



ما در آغازی نو

از تفکر مارکسیستی هستیم

گفتگویی با آلن بدیو





در گندم زار زنجیره می خوانند...

«حتی اگر درختان بخواهند استراحت کنند، باد از وزیدن باز نمی ایستد»



毛澤東

ما در آغازی نو از تفکر مارکسیستی هستیم

آلن بدیو، مصاحبه با متیو دژان، در *Les Inrockuptibles*، ۲۸ آگوست ۲۰۱۸

آلن بدیو در کتاب جدید خود «پتروگراد، شانگهای» (*La Fabrique*، ۲۰۱۸)، شکست‌های انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و انقلاب فرهنگی چین را بازتاب می‌دهد. این فیلسوف بحث‌انگیز و همیشه مخالف جریان، به خاطر دفاع از میراث مائوئیستی، تفکر خود را در مصاحبه‌ای طولانی افشا می‌کند.

• به نظر می‌رسد که شما با خیل کتاب‌ها، اسناد و بحث‌هایی که صدمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه را گرامی داشته‌اند، متقاعد نشده‌اید. به گفته شما، این‌ها تا موضوع یک «فراموشی هماهنگ شده» است.

- آلن بدیو: بله، زیرا واقعیت این انقلاب، تأثیر آن، و آنچه که هنوز در درون خود دارد و به درستی (همچنان) معاصر است، به هیچ وجه وارد بحث نشده. اکثریت قریب به اتفاق ارجاعات در رسانه‌ها از نظر «منشاء توتالیتاریسم» هستند، یا کمتر این انقلاب را به عصری دور و متفاوت می‌برند.

• استفان کورتوا، مورخ و نویسنده‌ی «کتاب سیاه کمونیسم»، مقاله‌ای علیه لنین به همین مناسبت منتشر کرده و او را «مبدع تمامیت خواهی» نامید. آیا این جریان را امروز در تاریخ‌نگاری فرانسه غالب می‌بینید؟

- آلن بدیو: شور ضد انقلابی استفان کورتوا دیگر نیازی به نمایش ندارد! این برند اوست و طرز گذران زندگیش. انداختن انقلابیون به زباله‌دان همیشه باز «توتالیتاریسم» معامله‌ای است که در بازار ایدئولوژی و همچنین در رسانه‌ها که تقریباً همه جا به بخشی از الیگارشی بزرگ

سیاره ای تبدیل شده اند، سود خوبی دارد. اما بله، دیدگاهی منفی نسبت به لنین کاملاً گسترده است. با این وجود، جریان متضاد، روشنفکرانه و بین‌المللی وجود دارد که بر اساس واقعیت‌ها نشان می‌دهد لنین بی‌شک یکی از پنج یا شش متفکر و مبارز بزرگ سیاست‌های انقلابی و کمونیستی بوده که دوران مدرن شناخته. بیایید بگوییم، از سن ژوست و روبسپیر تا به امروز.

● در بحث در مورد توتالیترایسم، شما موضعی بدون ابهام گرفته اید و می‌نویسید: «انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ هرچیزی بود جز توتالیترایسم.» به گفته شما، غالباً آن را به اشتباه، با انحطاط حزب-دولت توتالیتر در زمان استالین یکی دانسته اند.

- آلن بدیو: یکی دانستن لنین در سال ۱۹۱۷ با استالین مثلاً سال ۱۹۳۷، پوچ بودنش قابل توجه تر از آن چیزی است که سلطنت پلکان در اوایل قرن بیستم تبلیغ کردند، زمانی که روبسپیر و ناپلئون را در یک گونی قرار دادند. باید بگوییم ملغمه‌ها، فیگورهای جعلی و بینش‌های آخرالزمانی از نوع شوهای وحشتناک، همیشه ابزار ضد انقلاب بوده است. انقلاب روسیه نام مناسب برای سکانشی تاریخی است که از سال ۱۹۱۷ تا حداکثر ۱۹۲۹ ادامه داشت.

در تمام این دوره، نه تنها شعار «تمام قدرت به دست شوراهای»، برای مجامع مردمی، برای لنین یا کسانی که به لنین وفادار بودند بدیهی بود، بلکه همان لنین بلافاصله پس از پیروزی سرخ‌ها در جنگ داخلی

وحشیانه، پیشرفت انحطاط دولت که توسط حزب بلشویک در حال به وجود آمدن بود را تشخیص داد. ویژگی مشترک لنین و مائو، سوء ظن بزرگی بود که نسبت به هر چیزی داشتند که به بهانه قدرت دولتی، حزب انقلابی را بوروکراتیزه می کرد و آن را بی اثر می ساخت. برای کسانی که بر کلمه «توتالیتاریسم» برای نشان دادن ادغام حزب و دولت اصرار دارند، درست تر است که بگوییم لنین و مائو هر دو منتقد شدید توتالیتاریسم بودند!

• مورد جنجال برانگیزتر این است که به رغم انتقادات، شما اساساً (همه جا) تحسین خود را نسبت به انقلاب فرهنگی چین که مائو در سال ۱۹۶۶ به راه انداخت نشان می دهید. شما یکی از معدود روشنفکران فرانسه هستید که این رویداد را الهام بخش می دانید. چرا آن را این قدر مهم می بینید؟

- آلن بدیو: بسیار ساده است. در اواخر دهه ۱۹۵۰، مائو مانند لنین، اندکی قبل از مرگش، خاطرنشان کرد که آمیختگی میان «الگوی» روسی - که کاملاً به استخوان رسیده - و بوروکراتیزه شدن حزب کمونیست از زمانی که قدرت را به دست گرفت، بخش بزرگی از کادریهای حزب و در نتیجه نیروهای دولتی و ارتش را به طرز غیرقابل مقاومتی به سمتی مخالف با کمونیسم کشاند. زیرا برای مائو - که نوشته هایش موجود است - تصاحب قدرت هنوز با انقلاب کمونیستی، بسیار با دگرگونی کامل برابری طلبانه جامعه فاصله داشت. او دائماً بر این عقیده بود «بدون

جنبش کمونیستی کمونیسم وجود ندارد». این بدان معناست که بدون فعالیت انقلابی توده‌ای، حتا زمانی که حزب در قدرت است، هرگز نمی‌توان به چیزی جدید دست یافت. این دقیقاً برعکس استالین در اواخر دهه ۱۹۲۰ است که معتقد بود «انقلاب کامل شده» و تنها به دولت و پلیس اعتماد داشت و در حزب، تصفیه، تبعید و تیراندازی را اجتناب ناپذیر می‌دید.

انقلاب فرهنگی اولین تلاش و تاکنون تنها تلاش برای راه اندازی مجدد سیاست کمونیستی در مقیاس توده‌ای در شرایطی بود که حزب در قدرت است؛ بنابراین تا حد زیادی علیه این قدرت بود. برای انجام این کار، مانو خودش را در جریان جنبش غول‌پیکر جوانان قرار داد - باید توجه داشته باشیم که در آن زمان در سراسر جهان چنین جنبش‌هایی وجود داشت - سپس بر جدایی‌های طبقه کارگر در کارخانه‌های بزرگ مانور داد. همان طور که کمون پاریس اولین انقلاب پرولتاریا - و همچنین یک شکست خونین - در شرایط سرمایه داری امپریالیستی بود، انقلاب فرهنگی نیز اولین انقلاب در شرایط یک دولت سوسیالیستی بود، در یک حزب - دولت؛ و در نهایت نیز شکست خورد. اما در سیاست، هر شروعی، هر چیزی که راه را باز می‌کند، شکل یک شکست را به خود می‌گیرد. تفکر در مورد این شکست به هر حال برای کسانی که همان آرمان‌ها را دنبال می‌کنند، وظیفه‌ای ناب و ساده است.

- شما می‌گویید در طول این «جنگ نو علیه کهنه، گروه‌های ضربت خیلی زود دست به اعمالی مهارنشده زدند» و بسیاری از گاردهای سرخ تسلیم «نوعی توحش عمدی» شدند. چگونه با توسل به این تجربه می‌توانید از سیاستی رهایی‌بخش حمایت کنید؟

- آلن بدیو: فکر نمی‌کنم شما در طرح این سوال جدی باشید. چگونه تصور می‌کنید جنبشی از این نوع، با این دامنه و مدت، در چین، در شرایط یک دولت سوسیالیستی، بدون خشونت، حتا خشونت قابل ملاحظه صورت گیرد؟ هر جنبش توده‌ای شرایطی را فراهم می‌کند، هم برای چپ افراطی‌ای که تسویه حساب‌های بی‌انضباط و جنگ‌های رهبران کوچک برایش انگیزه عمل است، و هم برای راستی که کاملاً به قدرتی که دارد می‌چسبد. افراط‌های گارد سرخ - که هر دو گرایش را در خود داشت و از همان ابتدا به چپ افراطی و راست محافظه‌کار تقسیم می‌شد - شکلی بود که از این قانون دیالکتیکی جنبش‌ها گرفته شد. آیا به خاطر قتل عام سپتامبر، اعدام، ترور یا جنگ در وانده با انقلاب فرانسه خداحافظی می‌کنید؟ هر تولد تاریخی‌ای دردناک است. اما رهبران مائوئیست جنبش، که از خود مائو شروع می‌شود، از این قانون آگاه بودند و از همان آغاز جنبش، با قدرت تلاش کردند علیه افراط و خشونت عمل کنند. متنی را که در کتابم، با عنوان بخشنامه ۱۶ ماده‌ای تابستان ۱۹۶۶، بخوانید. یک بخش کامل از آن افراط و تفریط‌هایی که شما به آن اشاره می‌کنید را پیش‌بینی می‌کند و سعی در جلوگیری از آن دارد. حقیقت تمام این‌ها این است که ایدئولوژی وحشت زده «حقوق

بشر» دوست دارد بزرگترین، اساسی ترین و جدیدترین جنبش نیمه دوم قرن بیستم را به مجموعه ای حکایات ناخوشایند و آمارهای نامحتمل تقلیل دهد.

اتفاقاً این آمارها تخصص ضد کمونیسم معاصر است. یک بار در یک گفتگوی تلویزیونی رقم ۲۰۰ میلیون کشته در گولاگ را به من دادند! با این آمار هیچ زنده ای در روسیه باقی نمی ماند. یک مصاحبه تلویزیونی دیگر رقم ۴۵ میلیون کشته در جریان انقلاب فرهنگی را ارائه داد. امروزه کاملاً مشخص شده که این رقم، احتمالاً به ۷۰۰ هزار کشته می رسد. مطمئناً این (تعداد) چیزی نیست، در ده سال ناآرامی، در مقیاس کشوری با بیش از هزار میلیون نفر و با توجه به اهمیت استثنایی مسائل مربوط به آن. قطعاً هیچ مبنایی برای فریاد زدن از نسل کشی وجود ندارد.

همه این ها صادقانه بگویم، فقط موضع محافظه کارانه کلاسیک گروه های مسلط است. از آغاز قرن نوزدهم، «روایت» انقلاب فرانسه به این ترتیب به رنج های هولناک (وارد آمده بر) چند اشراف تقلیل یافت. این مانع از این می شود که چیزهای رخ داده در انقلاب را درک کنیم. و امروز، واژه های «توتالیتار» و «دیکتاتوری» باعث می شود که ایده یک تغییر واقعی سیاسی از طریق دریچه محافظه کار لیبرال ناپدید شود. ایده ای که مرحله ای نوین در تاریخ بشر است؛ فراتر از این چسبیدن به سه گانه نوسنگی مالکیت خصوصی، خانواده و دولت. تلاشی که به هر وسیله ممکن سعی دارد برای مدتی نامحدود ما را در هیجان نگه دارد.

- ریموند آرون، جریان مائوئیست فرانسوی را به دلیل فرقه ای شدن «اندیشه مائوتسه دون» مبارزانش یک «دین سکولار» توصیف کرد. آیا می توانید این نقد را درک کنید؟

- آلن بدیو: در کتابی که اخیراً منتشر کرده ام که اودیسه فلسفی ام را پایان می دهد و نامش *L'Immanence des vérités* (وجود حقایق) است، نشان داده ام -حتا ادعا می کنم که ثابت کرده ام- آنچه که من «شاخص» هر سیاست رهایی بخش، یا کنسانتره عمومی معنای آن می نامم، بیش از هر چیز نامی خاص است. این تنها در مورد اسپارتاکوس، توماس مونزر، لنین، مانو، کاسترو و بیش از چند نفر دیگر صادق بود. در جنگ لفظی احمقانه ای که امروزه بر ما حاکم است، این نکته با صحبت از «دیکتاتورها» کنار گذاشته شده. اما بر این اساس (دیکتاتور نامیدن)، باید شوئنبرگ را دیکتاتور موسیقی یا انیشتین را دیکتاتور فیزیک بنامیم.

دلایل عمیقی وجود دارد که چرا در تمام حوزه هایی که فکر و عمل به اختراع جدیدی فرا خوانده می شوند، فرآیندی از حقیقت که مجدداً بازسازی و راه اندازی می شود، این فرآیند با نامی خاص نمادین می شود. «مائو» نام شرایطی است که در آن مارکسیسم انقلابی و سیاست کمونیستی ای به وقوع پیوست که در مقابل تجربه و شکست دولت های سوسیالیستی سنجیده می شود. این کار، تئوری و عملی است که باید ما را ترغیب کند جلوتر برویم. به هیچ وجه جای تعجب نیست که این موضوع، نوای مبهم مذهبی و خدمتکارانه داشته باشد، به ویژه در زبان

همیشه اغراق آمیز و تأکیدی چپ‌گرایان، مانند تمجیدهای خودخواهانه از دولت‌ها. اما این فقط نتیجه ای ناخواسته^۱ است.

• عنوان فرعی کتاب شما - **Les deux révolutions du XXe siècle**

(دو انقلاب قرن بیستم) - نشان می دهد که فقط این دو انقلاب وجود داشته اند. چرا مثلاً انقلاب آلمان ۱۹۱۸ یا انقلاب ۱۹۳۶ اسپانیا را به حساب نمی آوریم؟

- آلن بدیو: همان طور که لنین گفت، قرن بیستم قرن انقلاب های پیروز خواهد بود. این حکم را باید به این معنا درک کرد که انقلاب های «جالب»، انقلاب هایی که می توانیم از آن ها درس بگیریم، پس از ۱۹۱۷ دیگر نمی توانستند آن هایی باشند که فروپاشیده اند. ملاک لنینیستی در اینجا به وضوح مسئله ی در دست گرفتن قدرت است. پس از ۱۹۱۷، ما دیگر در موقعیتی مانند لنین جوان نبودیم که در مورد درس های کمون پاریس، شاید انقلاب اصلی قرن نوزدهم، تأمل می کرد، حتا اگر سرانجامش شکستی خونین بود. آنچه اکنون باید در موردش تأمل کنیم، موفقیت اندیشه کمونیستی در زمینه به دست گرفتن قدرت است.

زیرا اقدامات اسپارتاکیست ها در آلمان سال ۱۹۱۸ یا آنارشویست ها در کاتالونیا در اواخر دهه ۱۹۳۰، هر چند تکان دهنده و از برخی جهات قابل تحسین است، اما آن ها هنوز به لحاظ پایان سریع و فاجعه بار خود،

^۱ Epiphenomenon

نوعی پژوهش‌گر قرن نوزدهم در قرن بیستم بودند. به همین دلیل می‌توان گفت آنچه در قرن بیستم، زمانی که معیار ما قدرت گرفتن، ارزش آموزشی دارد، اساساً تجربه چین و در درجه دوم علاوه بر این، تجربه کره شمالی، کوبا، ویتنام... قابل توجه است. و هیچ یک از این موارد مربوط به شورش طبقه کارگر شهری به معنای کلاسیک نبود، مانند آنچه بر قرن نوزدهم، از جمله کمون پاریس، و سرانجام اکتبر ۱۹۱۷ سلطه داشت. این بیشتر روند جنگ - «جنگی انقلابی» - در محیطی دهقانی بود. بنابراین، سؤالات تازه در بحث قدرت گرفتن تغییر باید تغییر می‌کرد. اما، با انحطاط دولت‌های سوسیالیستی در سراسر جهان در اواخر قرن بیستم، تازگی دوباره تغییر کرد: آنچه ما باید بیش از هر چیز در موردش تأمل کنیم، دلایل این انحطاط و چگونگی راه اندازی مجدد جنبش کمونیستی فراتر از مسئله سخت و ضروری در دست گرفتن قدرت است. سوال می‌شود: چه باید کرد تا جنبش کمونیستی ادامه داشته باشد و قانون خود را حتا بر دولت جدیدی که به وسیله قهرمانان آن جنبش ایجاد شده تحمیل کند؟ و در اینجا مرجع اصلی در واقع انقلاب فرهنگی است، از جمله شکست آن. دقیقاً همان طور که کمون پاریس و شکست آن برای لنین مهم بود. انقلاب فرهنگی، کمون پاریس دوران دولت‌های سوسیالیستی و ناپدید شدن آن‌ها بود.

- رزمندگان انقلابی در سراسر جهان به طور پایدار تحت تأثیر تجربه «سوسیالیسم واقعاً موجود»، مانند تجربه چین مائوئیست، قرار

گرفته اند. آیا تجربیات اخیر، شما را نسبت به ماندگاری جریان جهانی تفکر کمونیستی خوش بین می کند؟

- آلن بدیو: دقیقاً به این دلیل که مسئله سیاست کمونیستی دیگر به در دست گرفتن انقلابی قدرت دولتی تقلیل نمی یابد؛ هر چقدر هم که این امر ضروری باشد، ما در آغازی جدید هستیم، تأکید جدیدی بر نکات اساسی تفکر مارکسیستی. به ویژه مسائل مربوط به تحول برابری طلبانه سازمان کار، صنعتی شدن روستاها، ظهور کارگر چندشکلی^۲ فراتر از تقسیم کار دستی و فکری، مسائل مربوط به انترناسیونالیسم حقیقی، وجود دائمی مجامع مردمی در همه ی سطوح، اِعمال نظارت بر دولت: همه این ها - که در مارکس و لنین سطحی نظری داشتند، اما در چین مائو آزمایش و تجربه شدند - باید بر بازسازی یک جریان کمونیستی جهانی حاکم باشد. این اتفاق خواهد افتاد، در شروعی تازه که همیشه شدید خواهد بود.

• یکی از درس‌هایی که از شکست انقلاب فرهنگی گرفته اید این است که «هر سیاست رهایی‌بخش باید با مدل یک حزبی یا مدل چند حزبی تمام شود؛ باید خود را سیاستی «غیرحزبی» نشان دهد، هرچند بدون قرار گرفتن در الگوی آنارشیستی، که هرگز چیزی جز انتقاد بیهوده، یا مضاعف، یا سایه احزاب کمونیست نبوده است.»

² polymorphous

به نظر شما تعادل مناسب چیست؟ چه اشکال سازمانی را مد نظر دارید؟

- آلن بدیو: این پرسشی اساسی است، اما نهایتاً باید به آزمایشات واقعی منجر شود. کل موضوع این است که ما باید از تقابل ساده میان حزب- دولت از یک سو و توده های مردمی از سوی دیگر فرار کنیم. دیالکتیک سیاسی باید شامل سه اصطلاح باشد، همان طور که قبلاً در متن مائو از دهه ۱۹۲۰، «چگونه می تواند قدرت سیاسی سرخ در چین وجود داشته باشد؟» می بینیم، باید سازمان های مردمی با مجامع و جلساتشان وجود داشته باشند که بتوانند جنبش های توده ای مستقل را در هر سطحی الهام بخشند. باید یک سازمان سیاسی وجود داشته باشد که در همه جا حاضر باشد و صراحتاً پروژه کمونیستی را حمل کند، نه به عنوان توصیف یا جزم، بلکه به عنوان یک سیستم با شعارهایی مناسب و چشم اندازی از آینده. و حداقل برای دوره ای طولانی باید حالت یگانه اش را حفظ کند. پیچیده ترین نکته این است که چگونه می توان مطمئن شد دیالکتیک جنبش ها و مجامع مردمی از یک سو، و سازمان سیاسی از سوی دیگر، در برابر دولت عمل می کند؛ آن هم نه برای اطاعت از آن، بلکه به نوعی برای تشویق آن به هر چیزی که به سمت جامعه کمونیستی می رود؟ این امر به وضوح غیرممکن است اگر سازمان سیاسی با دولت ترکیب شود، همان طور که در مورد احزاب کمونیستی در قدرت چنین شد. چگونه می توان ویژگی سه گانه مصادیق تصمیم جمعی را حفظ کرد؟ این مشکل ما بعد از انقلاب فرهنگی است، همان طور که بعد از کومن

پاریس، مشکل لنین این بود که چگونه یک سازمان کمونیستی بسازد تا نه تنها قدرت را به دست بگیرد، بلکه بتواند آن را حفظ کند. به همین دلیل است که ما اکنون در چیزی هستیم که دوست من امانوئل تری آن را «روز سوم» کمونیسم می‌نامد. با مارکس، ما اولین روز را داشتیم؛ تدوین اصول در بستر شکست مکرر قیام‌های کارگری. با لنین، روز دوم آمد: پیروزی امکان دارد، اما خصلت واقعاً کمونیستی این پیروزی متزلزل است. امروز، پس از مائو، روز سوم پیش روی ماست: اختراع سازمان کمونیستی در دوران شکست دولت‌های سوسیالیستی.

• شما اخیراً مقدمه ای بر کتابی درباره کمون‌شانگهای نوشته مورخ نئومائوئیستِ چینی هونگ‌شین جیانگ نوشته اید. [۱] آیا وجود جریان‌های نئومائوئیستی در چین را نشانه‌ی تساهل بیشتر دولت نسبت به این بخش از تاریخ خود می‌دانید؟

- آلن بدیو: اطلاعات زیادی در مورد آن ندارم. چیزی که می‌دانم این است که چین به تنهایی شامل یک سوم پرولتاریای واقعی سیاره ما، پرولتاریای کارخانه است. و تنها در سال گذشته، ۷۰۰۰ اقدام جمعی کارگری در چین انجام شده است که باید وجود کاملاً خارق‌العاده‌ی نظم‌ی توده‌ای، نظم‌ی کارگری، در سطح بسیار بالایی را به آن اضافه کنیم. چین احتمالاً قلعه آتی کنش کمونیستی باقی خواهد ماند. و این واقعیت که رهبران چین، بر خلاف همه شواهد، اعلام می‌کنند که «چین سوسیالیست است» مرا به فکر دفاع از گذشته می‌اندازد.

• پس چین امروز را چگونه می بینید؟

- آلن بدیو: به لطف میراث دوران مائوئیسم، چین دارای یک سیستم آموزشی مؤثر، یک بخش علمی پیشرو، عادت به نظم کاری، یک پایگاه صنعتی مستحکم، یک نیروی کار با منشأ دهقانی که تعداد آن ها نامحدود است، و یک حزب-دولت که به خوبی مستقر، اقتدارگرا و مورد احترام است می باشد. همه این ها چین را قادر ساخته تا خود را به سمت توسعه سرمایه داری با شانس موفقیت بالا ببرد. اصل «دیالکتیکی» دنگ شیائوپینگ، که «نخستین مرحله سوسیالیسم سرمایه داری است»، مانند شعار او که توسعه تنها حقیقت (موجود) است، سال های درخشان موفقیت و انباشت بدوی را رقم زد. چین به یک کشور سرمایه داری تبدیل شده است که سرمایه داری میلیاردرها را و سرمایه داری دولتی را ترکیب و سازماندهی می کند؛ یک قدرت شدید رقابتی که برای منابع و خروجی ها حتا در آفریقا می جنگد، مانند فرانسوی ها، بریتانیایی ها و آمریکایی ها، هر چند با سبکی نسبتاً جدید: امپریالیسمی زیرک تر. آینده ی این ها چیست؟ احتمالاً جنگ، مانند سال ۱۹۱۴. حداقل، این چیزی است که همه برای آن آماده می شوند. ما فقط می توانیم به این اصل لنین برگردیم: «یا انقلاب - من می گویم، سیاست کمونیستی - از جنگ جلوگیری می کند، یا جنگ، انقلاب را برمی انگیزد.» بیاید به اولین آلترناتیو امیدوار باشیم، اما زمان (بر ما) فشار می آود...

- شما پرتترجمه ترین فیلسوف معاصر فرانسوی هستید. در کدام کشورها ایده های شما بیشترین پژواک را دارد؟
- آلن بدیو: فکر می کنم بستگی به انواع گوناگون نوشته هایم دارد. از نظر فلسفه محض - سه گانه هستی و رویداد، منطق های دنیاها و وجود حقایق - علاوه بر دنیای دانشگاهی آمریکا، می توانم بگویم آلمان، اسلونی، ایتالیا، استرالیا، آرژانتین، بریتانیا... اما اگر بیشتر به مقالات سیاسی من مربوط شود، پس عملاً کل جهان انگلیسی زبان، اما برزیل، ایتالیا و آلمان، هند، مکزیک... و در نهایت، از نظر ادبیات یا تئاتر، سوئیس، بلژیک و دوباره آلمان را می گویم... و دو مورد خاص وجود دارد. در ترکیه، به غیر از سه گانه گمانه زنی و رمان های من، عملاً هر چیزی را که می نویسم ترجمه می کنند. و این دقیقاً مشابه چین در چند سال گذشته است.

پایان.

یادداشت ها

[1] هنگشن جیانگ، کمون شانگهای و کمون پاریس، لا فابریک، ۲۰۱۴.